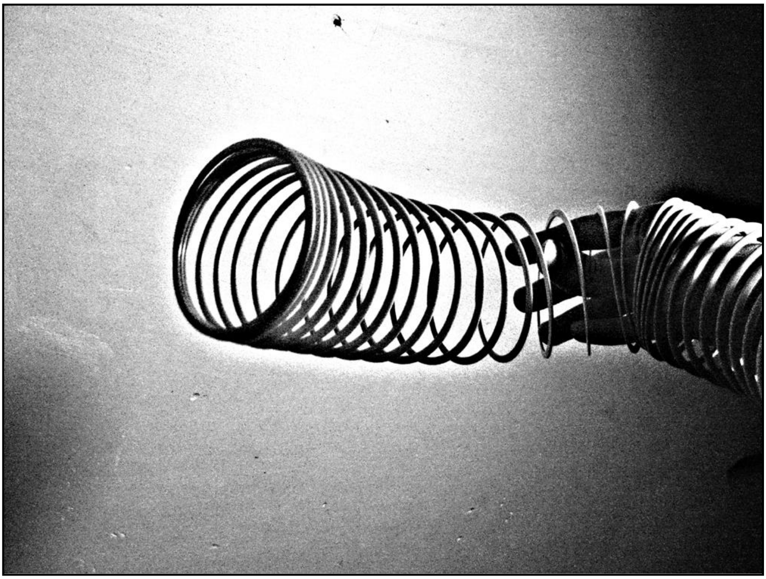
هرگز

(شعر بلند)



نوشته‌ی

محمد مهدی نجفی

هرگز

(شعر بلند)

نوشته‌ی

محمد مهدی نجفی

خودنشر

ناشر خود باشید!

شناسنامه

نام کتاب: **هرگز**

موضوع: **شعر**

نویسنده: **محمد مهدی نجفی**

نوبت چاپ: **دوم**

تاریخ چاپ: **نود و سه**

ناشر: **خودنشر**

چاپ اول: **مایندموتور، نود و سه**

هرگز

نه! هرگز!
کسی رمیده نبوده است در این امواج درهم‌تنیده‌ی طوفانی

نه! هرگز!
در این تنگنای حنجره مرغی نریده است

آواز خواهم خواند
آوازم را خواهم خواباند
با لالایی لایِ در
در متروییی که در ایستگاه بعد
از دهانم پیاده خواهد شد

به گمانش دهانم دروازه‌ای است رو به دری باز
خمیازه‌ای است رو به سری شکسته در پرواز
یادگارِ پرتابِ خون و خنده‌ی زخم

به پایم می‌گویم
به پای چپم
به آنکه در پله‌ی پنجم آب‌انبار
سرگیجه‌اش را در جیب راست شلوارم فرو کرد
به او می‌گویم
همه‌ی بدبختی من او بود
اما چکنم؟

باید ملاحظه‌اش را می‌کردم!
چاره‌ای نداشتم

قسمتی از سرسختی‌ام او بود
و یا شاید
در ایستگاه بعد منتظرم نشسته بود

باید خودم را به او می‌رساندم
باید به او می‌گفتم
باید می‌لیسیدمش؟
آنطور که سگ استخوانش را می‌لیسد؟

نه! نه!

باید می‌بوییدمش؟
آنگونه که گربه گوشت را می‌بوید؟

نه! نه!

باید می‌نوشتمش؟
باید روی کاغذ تصویرش را می‌کشیدم؟
باید عکسش را می‌گرفتم و به جیب پیراهنم سنجاق می‌کردم؟

اما یک پای چپ
یک پای لاغر و تکیده
پایی استخوانی
که حتا ممکن است پای راستی باشد در آینه
به چه‌کار می‌آید؟ / به کارِ چه‌کسی می‌آید؟
(چرا باید بین چه‌کار و کارِ چه‌کسی مردد بمانم؟)
مگر ران مرغی باشم در جوجه‌گردان

نه! هرگز!

کسی که از پشت چهارچوب در
کله‌اش را بیرون تاباند
خورشید نبود!
طوفانی بود که از فوت کوزه‌گری زبده
از یک نقاشی قدیمی
یا یک شعر کوزه‌دار (دسته‌دار)
بیرون پریده بود
و در سواحل اقیانوس اطلس
یا در گینه‌ی نو
و یا شاید در خلیج یک کشتی پهلو گرفته
نشسته بود
با کونی بزرگ و جامه‌ای فراخ

بی‌شک اگر در آن کشتی باشم
میان مشتی الوار
مثل شلنگ‌تخته‌ی شاش سگی که می‌خواستم استخوان‌لیسیدنش
را تقلید کنم (باشم) به هوا می‌پریدم

بلند می‌شدم
گمان می‌کردم پرنده‌ام
آیا پرنده بودم؟

نه! هرگز!

هر پرنده‌ای می‌تواند در پرّه‌های موتور یک هواپیمای مسافربری رنده شود
من پرنده نبودم
اعتراف می‌کنم
نه اینکه گمان کنید سنگدلم
اما اینجا ترجیح می‌دهم پرّه‌ی هواپیما باشم
آیا به من این اجازه را می‌دهید؟
آیا با آن اخلاق مدیر مدرسه‌ای
این فرصت‌طلبی‌ام را محکوم می‌کنید؟

اما من به آن پرنده حق حیات می‌دهم
خودم را در او می‌کشم
وقتی از پرنده به پره‌ی هواپیما می‌پرم

آیا شما مدیر مدرسه‌ی من نبوده‌اید؟
من شما را در یک مسابقه‌ی شرط‌بندی ندیده‌ام؟
شما روی اسب به‌خصوصی شرط بستید که همه می‌دانستند برنده‌ی میدان است

اما ما چند نفر بودیم
مثل باتری ساعت گم‌شدنی
شرط بستیم روی اسبی
که پیش از مسابقه
راکبش را زمین انداخت و گریخت

ما هم گم شدیم
مثل باتری ساعت
زیر پتوی مچاله
در حوالیِ پای میز

دنبال باتری نگرد!
سرت می‌خوره به میز!

نه! هرگز!

سری نداشته‌ام
میزی نبوده است
دری گشوده نبود
سگی نمی‌شاشید
گربه‌ای نمی‌لیسید
هواپیمایی نبود
چیزی پیدا نبود
مه بود و سیاهی مطلق
در ظهر تابستان
در شهری کویری
جایی شبیه کاشان
و این یعنی چیزهای بسیاری بوده است
که هرگز
نه! هرگز!

به پایم می‌گفتم
به پایم
نمی‌دانم به پای راست
نمی‌دانم به پای چپ

به دستم بودم
به دست زنی آویزان از پنجه‌ی پرنده‌ای
در جیب شلوارم
به دست مردی لرزان از پنجه‌ی پرنده‌ای دیگر
در جیبِ دیگرِ شلوارم

به دهانم بودم
دهانِ خودم
به خودم بودم
به خودِ خودم
به خودِ خرّم
زیر بارش خمپاره
در خرمشهر

آنجا بودم؟
با دهانم؟
با شلوارم؟
با جیبم؟

نه! هرگز!

هر کجا بودم
جایی بودم که از پشتم کسی به جایی می‌رفت
برمی‌گشت؟
نشناختمش
ندیدمش
آیا اصلن کسی بود؟
ایستاده بود؟
قدم می‌زد؟
قدمش را چگونه می‌زد؟
مثل یک نوازنده‌ی شهیر پیانو؟
مثل یک ویولونیست ناشی؟
مثل یک سمفونی آشوبناک؟
که گوش‌های حلقه‌ات را ارّه می‌کند
و در جیب‌های جلیقه‌ات جاساز
یا مثل یک مطرب شوخ و شنگ؟
نشسته بر مخده
تصنیف می‌خوانی از می و بنگ؟

نه! هرگز!

چیزی تسلای تو نیست
این تو نخواهی بود
این توی تسلا یافته
برای تو تسلایی نیست
جز لالایی لایِ در
ایستاده در گشادِ باد
خروس‌خوان و رها
که از سمت دریا
تو را تاب می‌دهد
و تو چرخ می‌خوری
دورِ لولا

اما آنجا
آن‌سو
دریایی نبوده است / می‌دانی
جز بوی دری در یا

(صدای شیهه‌ی در مترو)

بله! هرگز!

یافته‌ام
یافته‌هایی داشته‌ام
بافته‌ام
مثلن اجاقی کور
شومینه‌ای کنار سوراخِ موش
بزرگراهی
چسبیده به کندوی زنبور عسل
اما بدون عسل

غسل تعمید
از روی عمد
اما یواشکی
زیر دوش آب سرد
در کوره‌دهاتی عیالوار
چون کلان‌شهری کلّاش
با کله‌هایی تراشیده
و دهانی ترشیده

زندانی پر از بطری نوشابه
نوشت‌افزار لوکس
چیزی شبیه گربه
اما از بالا فقط یک جثه
سایه‌ی یک بسته

آیا آن جثه‌ی من بود
لمیده روی رمیده؟

نه! هرگز!

در این بسته‌ی مقوایی
دری بسته نبوده است
لای این کاغذ چروک
پنجه‌ای گشوده است
و آن دهان
و آن دهانِ دهان
که برق دندانش در رگانم به دو می‌دود
به چیزی نو نخواهد رسید
فقط دود خواهد کرد
و چشمانم را خواهد سوزاند
با خواهرش

کدام خواهرش؟

همان که یک دستش به در بود؟
یا آنکه یک درش به دستم بود؟
یا هر دو دستم؟
کجای صندلی؟

بله! می‌دانم
خوب می‌دانم
من دانای این دندان پوسیده را می‌شناسم
مادرش را می‌شناسم
پدرش را می‌شناسم
جدّش را دیده‌ام
خودم دیده‌ام
با چشمان خودم
با چشمان گریان خودم به او لبخند زده‌ام
و راه را به او نشان داده‌ام
راه روستای بعد
که از شهر می‌گذشت

شهری بین‌راهی
که روزی سدّ راه من بود
راه‌بندِ جوانی‌ام
من از آن‌ها گذشته‌ام

الان کجا هستم؟
دقیقن کجا هستم؟

یک‌جا وسط میدان
میدانی وسط شهر
شهری وسط فوت
فوتی وسطِ وسط
وسط این سطر
در این
یعنی اینجای خودم
در سینه‌ام
کنار همان شومینه
اما انگار در سوراخ موشم
کنار دیگرِ همان شومینه

شوخیت گرفته؟

به دادِ بامدادان
دهانِ رو به دهان‌ها
دمار از روزگارِ کمرم بیرون کشید
و دستش را به نشانه‌ی تسلیم
بر گونه‌ام نشاند
چگونه؟
با نیزه‌اش

من به او سلام ندادم
من به او نگفتم خسته نباشید
رسیدن به خیر
رفتن خرخره‌ام را جوید
من به او احترام گذاشتم؟
کنارش نشستم؟
نشستم کنارش؟
کنارش نشست؟
فرو نشست؟
یا بالا نشستم از صندلی‌ام؟

روی دسته‌ی صندلی؟
روی تکیه‌گاهش؟

افتاده به رو
به پشت تکیه‌داده
روبه‌رو
پیشمرگ او بودم
پیش از مرگش
سال‌های سال پیش از این
سال‌های آزگار

آموزگار من بود
در جوانی‌ام
در کودکیِ پیش از جوانی‌ام
در سال‌های پیر
نمیر
نمرد

نه! هرگز!

وقتی که مردم
یک دستم را کنار اتوبان انداختم
دست دیگرم را کنار حوض چال کردم
خودم را در آینه دیدم
با دستانی بلندتر از پاها
چهار دست و پا
روی سنگ‌فرش
مرده دیدم
مرده‌تر از مبل راحتی
استخوانی
بدون گوشت
چهارپایه‌ای چوبی که سخنران بر آن ایستاده است
قژقژکنان
لی‌لی خوران
ملول
چون لوله‌ی تفنگ
برگشته در دهان

باید خودم را شلیک کنم
به کجا؟

باید بفرستم
پُست کنم
پست پیشتاز
با پیک بفرستم
پیک موتوری
بکوچانم
زیر چانه‌ام
در چمنِ زیر چانه‌ام
در باغ‌های بدون مرغابی
در باغ‌های با غاز
در باغ‌های با قوز
به سوی ستون فقرات
یا قاضی الحاجات

جات کجاس؟

کجا نبودم؟
گفتم کسی به من سلام کرد
دیدم از پشتم پرید و بال درآورد
شنیدم می‌گوید

به من می‌گفت؟
با کی بود؟
کجا بودم؟
رفت؟
به من سلام کرد
خواهش می‌کرد
خراهرم بود؟
تمنا می‌کرد
برادرش بود؟
سؤال می‌پرسید
پدرت بود؟
چیزی نگفت
مادرِ عزیز!

آنجا کنار پایه‌ی میز
پتوی مچاله‌ام گریست
ببرش را ناز کردم
نازش را بوسیدم
با پرزهایش در گلویم گلاویز
آب دهانم را بریز

پاکم کن
به طوفانم ببر
بگو
به او بگو
به او که ایستاده بر نوک سینه‌ام
با سینه‌ای ستبر
و ابری در حاشیه‌ی دماغش رجزخوان

به او بگو
به او بگو که بگوید به او بگو
دهانش را باز کن
زبانش را بیرون بکش
با نوک دو انگشت
مودبانه
زبانش را بیرون بکش از سوراخ
و با سوزن ته‌گرد بدوز تا بگویی
بگویی که چقدر

چی؟

آنقدر پرنده‌ام که هواپیما نبوده‌ام
شاید کلید بخت‌آزمایی
آزمون من بود در پرنده‌گی
پیدا کرده‌ام
در جاکلیدی روی دیوار
کنار ورودیِ کابین
گم کرده‌ام
شاید هنگام خروج
کلید را یادم رفته بود
کلید چتر نجات
پریده بود در گلوی فرات

دریای دجله را فروخت
چهار باغ معلق خرید
کاشت در چاله‌ی پتو
میز را از اینجا برداشت
و با کلید فرستادم به آن‌سوی کله

بله! خبرداشت!

نفسم را در کیسه‌ای کثیف خالی کرده‌ام
کمرم را در کثیفِ کیسه‌ی بعدی
چشمانم را در کابوس
چاقو را در کیسه‌ای پلاستیکی

و بازوانم را به زانو درآورده‌ام
جمع شده‌ام دورِ آرنجم
قرار گذاشته‌ام
با آنچه از فقدان کمر به خاطر دارم
یعنی مهره‌های ستونم
سرستونم
و کمرگاهِ بی‌ستونِ نم‌کشیده
شکم‌داده
ول‌شده
آوار روی رف
بلندتر از بلندای موهای بلوندش
جایی کنار سینه‌ام
سنجاق

نفرین بر آنچه فراموش کرده‌ام
نفرین
نفرین بر آنچه از خاطرم گذشت
اما به خرطوم فیل قدم نگذاشت

می‌دانست!

آب می‌خوردم
با لوله‌ای در دهانم
جاروبرقی بوده‌ام؟
برق نبوده است
رفتگر بوده‌ام؟
یک دستم جارو
دست دیگرم به جای او
ایستاده رو به سبیل
تاب‌خورده
آب‌خورده
پولادین

از درون لوله می‌گویم
کلماتم،
درونِ لوله‌اند
از درون لوله بیرون می‌لولند
سرریز می‌شوند
با کف
با خونِ کف‌آلود
با کفِ آلوده به خون
ولوله‌ای است درون لوله
بیرون از آن
آب از آب، دهان نمی‌خورد
چشم است که بسته می‌رود
خیس از خصوصیاتِ رو به موت
خالی از تمام سکنات
موج‌سوارِ رمل‌های بکر
با شیارهای باد و جاپای خزندگان

مرده‌ام؟
زنده‌ام؟

از دستم می‌پرسم
از دستِ ایستاده در ایستگاه
شق و رق
از پایم می‌پرسم
از پای جامانده در اتوبوس
درز صندلی
لای دری اکاردئونی
با صدای فوت
شاید سازدهنی

با توام
دهانم را بساز
با آجر و ملات
آب دهانم چسبنده است
دهانم طولانی است
تلفنی است از راه دور
تفریحی است خطرناک
دشمن من است
بساز
تشنه به خونِ من است
از دهانم بزرگراهی بساز

نه، هرگز؟

دهانی نداشته‌ام
دهانم نبوده است
این گشوده درگاهِ رو به خیبر فروریخته
غار افلاطون
لاسکو

دیواره‌ای خراشیده
دریایی خروشان
چراگاهی خرّم
با جای پنجه‌ی جادوگر
از دین‌برگشته
به استقبال ظرف‌های خالی از معجون
معجون جنون

(بال در آوردم)

قبل از روز
زیرِ کوه
درونِ کوهان

میانِ چربی و آبِ ذخیره‌شده
ذخایر گوگرد
باروت و تفنگ‌های زنگ‌خورده
دندانه‌دندانه
نه!
دهانی نداشته‌ام

صدایم را لوله‌ای از اعماق زمین می‌خواند
گلویم را صدایی از اعماق لوله می‌بلعید
سکوت بودم و فوت
خمیازه‌ای بلند
منتهی به آروغ
با طعم گوشت و پیاز
سرکه‌ی سیب
ترشی مخلوط
رودی آلوده
بخار گه
فاضلاب کارخانه‌ی فولاد

می‌گذشتم
با پایی برهنه در برزخِ چکمه‌هایی استخوانی
تماس آهن و گوشت
تیز و تیرآب
نیزه و سینه‌ی سپر

خونین بود رد پایم که می‌چکید
در چاله‌ی قدم‌ها
دریای خون بود که خاک را می‌جَوید

می‌گذشتم
با پایی دایره
به گردی شاخ بزهای سفالینه‌ها
مغشوش می‌رفتم
می‌رفتم از می‌گذشتم
با عجله
قبل از فرود فضاپیما
قبل از صدای شیهه‌ی در
قبل از دندان و آرواره‌ی کوسه
باید بدوم؟

نه! هرگز!

پایی نداشته‌ام
جز هزارپای سلحشور
سوار بر هزار اسب آذرخش
چهارهزار پای گرامی
هزار پای آویزان
چندهزار پای عزیز

لشگری به گل‌نشسته
گل‌آلود
سپاهی از مجسمه‌های سفالی
آماده‌ی نبرد
اما لمیده روی خمیده
در نشیمنی دوازده متری
از فاصله‌ی دو متری
تلویزیون سی و دو اینچی می‌بیند

آیا می‌داند که شیر حمام را محکم نبسته است؟
آیا می‌داند که حوله‌اش را روی دسته‌ی مبل جا گذاشته؟
آیا می‌داند فقط یک جالباسی است؟
و جایش را لباس‌های بسیاری گرفته‌اند؟

نه! هرگز!

تلویزیون را بفروش و با پولش آینه‌ای محدب بخر
آینه‌ای بزرگ
با شعاع دیدی به اندازه‌ی تمام اتاق

آیا تو موضوع برنامه‌ی امروزی؟
آیا تو مجری برنامه‌ی امروزی؟
آیا تو منشی پشت‌صحنه‌ای
و برنامه را از دوربینی مداربسته می‌بینی؟[۱]

از این به بعد شعر موقتن به سه مسیر جداگانه کشیده می‌شود

مسیر اول: موضوع برنامه

موضوع برنامه‌ام
بعد از برنامه‌ی بعدی
قبل از برنامه‌ی بعدی‌ام

۱- آیا تو تصویر برنامه‌ی امروزی؟

دنبالِ دنبال‌شدنم
بدونِ دنباله
بی‌بال
فارغ‌البال
مالامال
ملال

دنبه‌ی نرم
در ظرف آبگوشت
یک دندانِ اضافه
چرخ‌دنده‌ای بیرون‌افتاده
مزه‌ی سیب‌زمینی
سوار اتومبیلی قهوه‌ای
پوره‌ی سیب‌زمینی
زیر نور چراغ‌های بزرگراه

چراغ‌قوه‌ی سرپرست دستگاه
با صدای پاکت چیپس
پر شده با هوای کارخانه
و بوی دست‌کش‌های پلاستیکی

مسیر دوم: مجری برنامه

مجری برنامه‌ام
در اجرای ماجرای جز آنچه می‌گذشت
در لزومِ یادآوری و تقویم رومیزی
میزانِ ملت
پشت به دروبین
با صورتی صاف رو به صفحه‌ی کتاب
ایستاده‌ام
روی دو پا
روی نیم‌تنه
روی شکم
شکمی شناور در چربی
چربیِ شناور
کره‌ی مذاب
سرازیر از نوک سینه
در گرمای شومینه
با مربای بالنگ

(گدازه‌ی بی‌گدار به آب زدن‌ام
گدازه‌یِ امروزِ این رودخانه
که از روی خانه‌ام تا خانه‌ی خاله‌ام را دویده‌ام
با چیزی در جیب
و تصویر چیزی در گریبان
گردنبندِ کودکی‌ام

کدام کودکی‌ام؟

کودکیِ دستی که مثل کرم خاکی می‌جنبید؟
پشت دری بسته از دست‌های باز
دُمِ جا مانده
دَمِ در؟

کودکیِ خمیازه‌ای که نفس را به دار می‌کشید؟
با جرم ایستاده خوابیدن
دراز کشیدن کنار بزرگراه
طعم خاک
ریشه‌ی خوشبوی درختان
ریشه‌ی پوسیده در گِل و لای
لایِ در؟)

گناهکار
اما وکیل مدافعِ بی‌چشم و رو
قاصد بدذات
قوری چای
در میهمانی محتوم

فدا کرده‌ام
فدا شده‌ام

گشوده‌تر از بند کفش
آویزتر از رگانم
ایستاده‌ام
بر گُرده‌ی گردن
گردنه‌ای استخوانی
پایه‌ای فلزی
یک‌تنه
ترقوه در خاک

مسیر سوم: دوربین مداربسته

دوربین مداربسته‌ام
دور از دید
درونِ بسته‌ام
پشتِ هرچه درِ بسته

گشوده‌تر از گرسنگی
در بویِ کنارِ کبابی
گریز از مرکز
اما نشسته در کوزه

ماجرای نیم‌روز
روزی به دو نیمه‌ی نیمه‌جان
جانی اندوه‌بار
جهانی از جهنمِ وصف‌ناپذیر

کجای آنجام؟
کجای اینجا؟

برگشته از مدار
بی‌سرانجام
یک‌جا رفته‌ام
همه‌جا نشسته‌ام

مزدورم که به این تاول‌ها انگشت بمالم
مجبورم که روی انگشت‌ها تاول بزنم
تاولم
تا ولم کنید
دست از سرم بردارید

دهانم
تاولی است بر سرم گشوده‌سر
چشمانم
تاولی است بر سرم پوست‌انداخته
گوش‌هایم
تاولی است بر سرم فرورفته
پیشانی‌ام
تاولی است بر سرم برجسته
چانه‌ام
تاولی است بر سرم آویزان

دست از سرم بردارید
ولم کنید
تا دوباره به مسیر قبل از انشعاب بازگردم
به چندین سطر قبل‌تر از وسطم
یک‌جا میان گردنِ غاز
در میدان

به استقبالم آمده‌اند
پرشور و بی‌اعتنا
منتها
صفی بی‌انتها
زیر تیغ آفتاب و تق‌تق باران
گرمای گوشت و سرمای استخوان

سرگیجه گرفته‌ام؟

دست روی دست
دست به سینه
با دهانِ بویِ مستیِ دیشب
که رفت تا سر کوچه
اما برگشت تا بزرگراهِ سالِ پیشِ آنجا

جدیدالتاسیس
در جهرم یا شهری جنگ‌زده
نه! بیرونِ شهر
کنار کوهی آب‌رفته
در حمام
جاری در سنگ‌فرش مدرسه
ایستاده کنار در
کنارِ قیژ
کنارِ تق

با تمام آن‌ها زبانه‌ام
با تمام این‌ها دهانه‌ام
تابع دستگیره
مفتونِ سوراخ کلید
مغلوبِ حماسه‌ی در
دستم را بگیر
از میدان بیرونم ببر

کدام دستم؟
دستِ روی دست؟
دستِ به سینه؟

ببند دام عزیز!
ببند
دهانِ دانه سرودی است که زود
بر درختِ تو آشیانه می‌سازد
ببند
تا از آن سوی جالباسی
به جای تمام لباس‌ها دل ببندی

پالتویی از پوست آفتاب‌خورده‌ی اختاپوس
هزار رنگِ رنگ و رو رفته
پیژامه‌ای راه‌راه از چاک سینه‌ای
فرورفته در فوران پارچه‌ای گلدار
گلِ همیشه بهار
سرمه‌ای
آبیِ کمرنگ
سبزِ سیر
قهوه‌ایِ تابناک
تلی از اتومبیل‌های اسقاطی

برجِ کنترل
آویزان از شاخه‌ی برنج
زرد طلایی
دانه‌ی گندم

چه مربایی!

دهانِ رو به دانه‌ام
به زبانِ رو به دام سلام می‌دهد
به دشت‌های لم‌یزرع
دشنام می‌دهد
کنارِ رود
چون آینه‌ای مکدر
بر دوش ندیمانی بلندجامه
سکندری‌خوران
خش‌خش
دامن و دشت

می‌دانی، می‌دانی!

گذشت از آنچه گذشتم
به‌دو میان چنبره‌ام
با چند سالِ دیگر
بر همین منوال
در همین کوچه
در همین خیابان
سوار همین مترو
در همین بشقاب
با همین همین
با همین و همان

نمانده‌ام جایی
که آنجا به‌جامانده باشم
نرفته‌ام جایی
که اینجا جامانده باشم

وسطم، وسط سطل
به گِل‌نشسته
در اعماقِ چاهِ خشکیده
قناتِ لاروب‌ناشده
ناشتا

فلس‌های کوسه
بدون کلاه‌خود
بدون زره
لختِ مادر زاد
گرسنه
با مژه‌های برگشته از رژه
نمک‌سود

دستی سمور
در باغ‌وحش طرقبه
پایی نمور
بازگشته از نبرد

کله‌ای کلوخ
بانگی مطنطن از تنِ تور گذشته
چهارمضراب
معمای بی‌عمامه
تهمتن
عمود
در زمهریر

عامه‌پسند
بی‌عار
در غار
رو به دیوار
ماهیگیر مفلوک

نمی‌دانی، نمی‌دانی!

دریای طوفانی
چراغانیِ حنجره‌ام را درید
من بودم و خاموشیِ جنگ
با خرناسه‌ای خمیده
زیرِ راه‌پله
با کله‌ای اتو کشیده
پشت دیوار پستو
در گلوی بلندگو

صدای رنگین‌کمانی
سرخ، سفید، زرد، سبز، ارغوانی
خون‌آلود

نورهای مورب
رنگ‌های بی‌شمار
صاعقه‌ها

غرشِ موتورها
روشنایی ویترین
پاساژهای لوکس
بازارهای روز

نه! هرگز!

زمینه، زمین نبوده است
روی زمین، زیر سینه است
ساکت
زندانِ نفس‌های مهلک
میدان مسابقه
زمین فوتبال

هلاکم
هلاک
چون هلال ماه
محلول در حلول
حایل در شمایل کوه
رنگ‌پریده
پریده‌رنگ
چیزی ندیده‌ام
صدایی نشنیده‌ام
حرفی نگفته‌ام
هرگز نبوده‌ام

نه! هرگز

ندیده‌ام
نشنیده‌ام
نگفته‌ام
نبوده‌ام.

پاییز نود و سه

خودنشر
ناشر خود باشید!